تنبیهی در ما مور است نسبت و تشبیهات که بعضی منفرداً و بعضی ضمناً به ثبوت میرسد
و حکمت و اسرار ان معلوم منست مراد لوان داشت منفرداً از عالم الکل ربا
و شرب خمر را مثالها و ضمناً از عالم صلوات فجر که زیاد دهر دو رکعت و نماز شام
که زیاد دهر سه رکعت عدد اورست منست و نفس کل که مدبر و متصرف در عالمست
و منبع خیرات و مبرات صورت مکارم اوست یعنی از مکارم او مخلوق و موجود ایی
در محاسن مبارک و ذقن همیون او سفید شده بود و در مابین سیاه و مشخص است
که در تمام سر و محاسن که هفده تا سفید باشد از عالم ستاره که شب در باغ خبر مرگ و ابر
کمتر منظر در می آید کم مرئی خواهد شد تشبیه هفده موی به ستاره در باغ از سر رنگ سیاه است
و معنی مصرع ثانی ظاهر و الله اعلم علم بالصواب

لون او مانده اجو گل گردی ∴ بوی او مشک را خجل کردی ∴
بود سیر او بانزال نسبش ∴ گشته سیراز با آید او لبش ∴
دیده از چشم دل بنور احد ∴ از دریچه ازل اسرای آید ∴
گرد از هر یکنب زردی ∴ سوده سیرت جواهر دی ∴
من نگویم که هفده ان بود او ∴ گرچه از چشمها نهان بود او ∴
هفده ان در منه کون و کان ∴ منست جز خالق مکین و مکان ∴
نه زبانش بوقت نشر حکم ∴ گفت لو تعلمون ما اعلم ∴
تا انکه نبود حق بجان و دلش ∴ رمزهای حقیقت ازلش ∴
هستش زینت جهان آمد ∴ ساختنش راحت روان آمد ∴
شرف او جوان نشست بر طبوق ∴ شد گسسته عنان عز بوق ∴

بند زنالش

شد ز نالش شکسته کسری :: سر ایوان طارم کسری ::

با نکوبان عروس عشق ازل :: سر نگون او فتاده لات وهبل

داده داد سه جلالی را :: فر معشوقی و دل عاشقی را ::

رفته از افتد اش نا مسبوق :: فرست و نکو و لاحق و مسبوق ::

پادشاه جهان آدم اوست :: پادشاه سوی ملک اعظم اوست

ملک جان را خرابی از کینش :: ملک و جان را عمارت از دینش

جزع و لعلش ز بهر عز و شرف :: گوشها کرده همچو گوش صدف

روز تار و شش اسیر و شب بیت :: زلف در روش شفیع هر گنهت

از پی نفخه داد آن از لب او :: وز پی بهر او ده او مرکب او ::

عقل کل بوده در دبستانش :: نفس کل گاهواره جنبانش ::

دیو را بوده در دبستانش :: نقش صورت سورة مقود تبیین ::

در کرامته علیه السلام

گر ملک دیو شد که آدم :: دیو در عهد او ملک شد هم ::

نور ببینند دیده کو بیند :: چر از ان دل ندید و جو بیند ::

هیچ سایل نجستندی و نجشم :: لا در ابروی او ندید و بچشم

جوهر این مس سرای را عرض او :: لیک عرض همت را غرض او ::

عرض در وجود خود محتاج بجوهرست و جوهر در بقای خود محتاج بنوع عرض مبقرها بند

جوهر این سرا در بقای خود محتاج بوجود مقدس اوست صلی الله علیه و آله و سلم

و چنانچه عرض متمم و مکمل جوهرست و کمال جوهر موقوف بعرض اتمام و اکمال

این سر منوط بوجود مظهر اوست که خاتم زمان و مظهر داود و اوه داکو است

باز معنی مصرع اول مزین زبوده میگویند چه جای آنکه وجود مقدس او جوهر

این اسرار اعراض باشند بلکه عرض بهشت را که وجهه عرضها کعرض السماء و الارض

دربار داد او داده اند عرض و غایت اوست و اگر عرض را بمعنی وانمودن

گفته شود مصرع ثانیه هم وجهی دارد

کفر اشیا دگر و در هر مو نیست :: عقل در یوزه گرد در کو نیست ::

اشیاء در لغة بمعنی گواه دیگر هر اکواه که فوق آمده معتبر باشد کفر بر زبان موی

معتبر او در اکواه گرفته چه کفر و ایمان هر دو فی الحقیقه موی باشد و در رسوله آمده

مناسبت گواه که فوق کفر بر ایمان خود موی نشکین او را الحسب شعر بلی ظاهر

ظاهر است

خاکبیان ما کاسکار از دین :: همکاران تمام کار از دین ::

لب و دندان او ز منع و عطا :: بود دندانه کلید نفا ::

را از منع نهی منکر و مستفاد از عطا امر معروف تواند بود یا امساک در غیر مصرف

و اعطا در مصارف معتبر باشد لب و دندان از این دو حیثیت دندانه کلید نفاق است

یعنی دروازه ممالک نفاق بستان باشان او امر و اجتناب نواهی شرع او و امساک

در غیر مصرف و عطا در موضع بر خلق مفتوح و مکشوف است

لب او گر ز در تبسم الک زیب :: روی دلها سوی دریچه غیب ::

خلق را او در جواب دهد :: سایه را مایه آفتاب دهد ::

جبرئیل از گرامتش در راه :: هر ملک جمله گشته شاهنشاه ::

تمّ تمت بهر فال

ز نزولش بر آل و فضل رسال :: در تفحص کرد جبرئیل را ::

طلب ذکرش غذای روح ملک :: طول عمرش مدار دور فلک

معنی مصرع اول ظاهر است معنی مصرع ثانی آنکه مدار دور فلک یعنی غرض از سیر

و دور فلکی همین طول عمر او بود یعنی که در کلام مجید لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون

در شأن او واقع شده و چرا مدار دور فلک نباشد چه لولاک لما خلقت

الافلاک از نسبت معتبر و اگر مدار را بر معنی لغوی خودش محمول داشته شود

هم گنجایش دارد والله اعلم بالصواب

پدر او نام آسمان برین :: خلق او آدم جبرئیل آمین ::

کشفه بود او ز جان بلند :: زاده زمین و جهان بلند ::

پدر ما ملجئش عالم او :: پسر نیکبخت آدم او ::

آدم از وی پسر پدر گشته :: وز نجابت ورا پسر گشته ::

مثل مانند آدم که در حقیقت پسر است از طفیل او یعنی بجهت اندراج نور او در ذاتش

رتبهٔ پدری یافت و بظاهر اگر چه سمت پدری دارد بحسب نجابت پسر اوست

و نجابت حضرت آدم از پسری پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم چه پدر بودن

پیغمبر علیه السلام که اول الفکر آخر العمل حقیقه از نسبت معتبر

جسم روشن شد از وی آدم :: جان او از جهان پسر خرم ::

منفرد گشته ملکوت :: متوحد بعزت جبروت ::

جان او بر همه بود ز آب و ز گل :: و دست را دید از دریچه دل

فی انبساطه علیه السلام

خود جان او بهر دو سرای ؛؛ واسطه در میان خلق و خدا است ؛؛

مراد از خود جان او حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم که منشای جمیع مخلوقاتست و تعین اول ذات بحت و میان خلق و خدای همان واسطه است

حرف کاغذ همی سیاه کند ؛؛ کی دل تیره را چو ماه کند ؛؛

آن نهان کو میان ما در روزی ؛؛ کی دم از خانه سیاه رود زی ؛؛

حرب کردن میان ما دو تمام ؛؛ کی شدی در زمانه بنه حرف ؛؛

آنکه شب را سپید ری کند ؛؛ کی سخن را سیاه رد ری کند ؛؛

کی توانی دید نور جان بنی ؛؛ از دریچه مشبک عنبی ؛؛

چشم بقول اصح هفت طبقه دارد صلب مشیمی شبکی عنکبوتیه عنبی قرنی ملتحمه مقرر است که روح باصره اول بطبقهٔ صلب می آید بعد از ان بطبقه مشیمی و از انجا بر طوبتی شبکی و چون از ان بگذرد بطبقهٔ عنکبوتیه برسد و از انجا در طبقه عنبی که رنگ او سیاه است جمع میشود چه رنگ سیاه باعث نور منتشر میشود و مجتمع نمیکرد دو و از انجا براه منفذ باریک که حدقه عبارت از دست بر می آید و در طبقه قرنیه داخل شده احساس محسوسات می نماید بطریق ارتسام صورت در رطوبه جلیدی و از انجا بحس مشترک ادراک مبصرات و مرئیات میکنند پس هر گاه که نور جان نبی را صلی الله علیه و آله وسلم از دریچه مشبک عنبی در رطوبه زجاجی و جلیدی یعنی بچشم جسدی کی توانی دید

گه بتابد از رگ شیرا زنا بلندی نور ؛؛ از زجاجی واز جلیدی دور ؛؛

آدمی زنده از حال نفس ؛؛ اهنبا گشته آمده مهابت ؛؛

اول است

[illegible]

او همه راست از جلال با ما یار :: همچو جان در تن و یکی ز شمار ::

مستفاد باید از وصل احمد علیه و آله و سلم از غایت جلال و بزرگی همه است یعنی منت او همه بحسب حقیقت و سر آمد همه است بحسب این صنعت را در صنایع شعری سحر حلال میگویند که معنی آخر کلمهٔ مصرع اول در مصرع ثانیه درست شود خلاصه مقصود آنکه او مانند جان در تن که با وجود کمال تجرد و نهایت تعلق تدبیری و تصرفی با بدان دارد و یکی در شمار که در جمیع اعداد داخلست و جدا است با ما یار راست و بحسب ظاهر مختلط

چون فرو ناخت زآسمان قدم :: ماتک المستقیم زیر قدم ::

آن کسری از نفس بگریخت :: جان خود زیر پای اسپش ریخت

همین شاهی که نور بار آورد :: بار زر دست جان نثار آورد

خدمتش را از بارگاه بلند :: خواجه سر در دست جلال مید ::

گرچه موسی سوی جبل شد :: جبل چون بر جبین سبل شد ::

اندر آمد بگوشهٔ خاطر :: گشت علم غیب در خاطر ::

مصلحت را ز بهر عالم داد :: هر چه گوشش شنید زبانش داد

چرخ تا شد جدا ز گوهر او :: رهست از آنگاه باز گوهر جوی

آسمان از جمال او ز زمین :: خاکبوسی شده گوهر جبین ::

نطق او هر چه در عقول نهاد :: روح هر دیده قبول نهاد ::

یکسخن زد و عالمی معنی :: یکنظر زد و دو جهان تقوی ::

نام او همسنگ است بالقدر :: کام او هر همت با خیبر ::

وصف او روح بی زبان دارد :: باد او آب در دهان دارد ::

سر شد از هدایت کبری :: تذری شد لبس او جبری ::

سر مانند کبری از هدایت او شرع شد یعنی که هدین تبدیل یافت و جبری که در بند

تعطیل مانند دست از عبادت و طاعت باز داشته بود لبس او تذری یعنی

تمام سعی و جد و جهد گشت

خلق او آمد از نکوعهدی :: روح عیسی و قالب مهدی ::

مانند خلقت او از نکوعهدی که خیر القرون قرنی در آن باب واقع شده

یا از نکوعهدی حق سبحانه تعالی که در خلقت آنحضرت در عهد الست با علم قدیم

معهود ساخته بود در لطافت بمنزله روح عیسی که انما المسیح عیسی بن مریم رسول

الله و کلمته در کلام مجید در آن باب وارد گشته و بمثابه قالب مهدیست که

مجدد دین محمدیست در آخر زمان بحسب صورت و سیرت اشبه خلق با آنحضرت

و قالب او هم از نزاهت بمثابه روحست والله اعلم بالصواب

یافته دین حق بدو تعظیم :: خلق او را خدای خواند عظیم ::

چون درآمد بمهد تکتای ازل :: بر کشید او بآن علم و عمل ::

دین بدو یافت زینت و رونق :: زانکه زو یافت خلق راه بحق ::

رهبر دان را امام زمهد مختار :: آنکه دیدار بود شد جانفزا ::

تا بگشود لعل او کام را :: شمهٔ شهد از آن شد جانفزا ::

نرگسش چون ز آب نرگسی :: زهره در رحال نوحه کرگشتی ::

چون ز جهال رخ نهال پنهان کردی :: خانه بر خود چو بوستان کردی ::

چون شدی

چون شدی تنگدل ز اهل مجاز :: ته سازندی ببانگ نماز ::

چون ز اشغال خانه درماندی :: یار خود را بلال را خواندی ::

کای بلال اسب دولتم زین کن :: خاک بر فرق آن کن و این کن ::

که شدم سیر ز آدم و عالم :: هین سیاحای سپید مهره بدم ::

آدم خویش را بپرورد از :: بود او هم جنیبت اشهب تاز ::

ببرده

حاصل معنی این هر سه بیت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مر بلال را ندا ای بلال اسب دولت دینی مرا زین کن و خاک بر فرق آن و این یعنی علایق دنیوی بپاش که از آدم و عالم سیر شدم و خطاب سیاه به بلال رضی الله عنه است و مراد از سپید مهره اذان که سپیدی بخش ظلمتهای دارین و موجب توجه بصلوة که معراج المؤمنین است بیت سوم را اگر بذات مقدس نبوی نسبت داده شود معنی چنین خواهد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آدم خویش را یعنی حقیقت انسانیه خویش را پرورده را از او هم جنیبت بود یعنی بوسیله مرکب وجود بلال رضی الله عنه که بمنزله جنیبت اسب اشهب تازی میگردد و اشهب و سپید مهره عبارت از اذان است که سبب وصول بمقصد اصلی است و در نسخه دیگر از دم خویش تا پرورده را از نظر در آ نظر باین نسخه این بیت منسوب به بلال رضی الله عنه میتوان شد و در این صورت معنی ظاهر است که از او هم جنیبت وجود عنصری او از اشهب تازی اذان گفتن او مراد خواهد بود

گاه گفتی جهان مراست مطیع :: گاه گفتی دریغ گاه اشبع ::

یک شکم نان جو نخوردی سیر :: نزدی جز برای دین شمشیر ::

گوهری کز وی بسر دو دلی مرد خفاک :: ز نهفتن مرتبت عرب را نشاک

یعنی بی کیفیات ادله که عدام قوت طبعی اند خاک پاکش حال عرب را معلم ساخت

چه افاضه فیض ذاتی او موقوف بکیفیات جسمانی نیست

مهرش ادریس را امداد دهد نوید :: لطفش ابلیس را انگرد امید

مطلب آنست که بیم امیدواران درگاهش از مهر او نوید یافته اند راندهای

درگاهش از لطف او صلی الله علیه و آله و سلم نوید شنیدند

سایه پروردگان پرده غیب :: از پی رنگ و شبهت و ریب

رفته زد بر علما چو چرخ کبود :: تا بگردان در آفتاب زدود

آفتاب

یعنی ظلمت نشینان پرده غیب که هنوز از پس پرده رنگ و شبهت

و ریب بر نیامده اند از دو بر علما مردند مانند چرخ کبود که منفوی بغیر از عطای

خود ندارد و از عنایت ایزدی بحضر علما دوران میامدند تا بگردن در آفتاب

زد رفته اند یعنی از علما او ظلمت نشان بوره شد بدل یافته و اگر از سایه پروردگان

پرده غیب معانی حقه مراد داشته گفته شود که معانی که در شبهت فتادی

رنگ و شبهت و ریب منکران یا نافهمان در پرده غیب مختفی مانده

بودند از طفیل او صلی الله علیه و آله و سلم مانند چرخ کبود بر علما مردند تا گردان

در آفتاب طبع زد رفته بر طالبان روشن و مبرهن گشته اند یا گوییم رنگ

و شبهت و ریب که باعث اختفای آن معانی شده بود به برکت وجود او صلی

الله علیه و آله و سلم زایل شد و آن معانی ظهور یافت

ذوق و شوقش زنگ دید گونا :: چشم جهش زروح در روح آگاه

زنگ

همه خلق دو دنیا

همه خلق و دها و لطف و فرح :: شرح این لعقبا الم نشرح ::

در الم نشرح صدره علیه السلام

سینه او گشاده در روح نخست :: هر چه جز پاک دید پاک بشست ::

دور هر داشت در زمان ازدی :: در زمان گشاده همچنان ازدی ::

سینه که چو حکم باشد :: در زمین گشا دلش چه کم باشد ::

هر آن تا کند در بن بنیاد :: چون رفو هند از رفوگر یاد ::

ز هر جبرئیل گشت درست :: آن جراحت با جبر از درست ::

دل او بودی از جراحت پاک :: چون ز اشکال هند تخته خاک

رقم اوست قسمت جا [illegible] :: تخته خاک مرز دامرا ::

انبیا گرچه محترم بودند :: هر یکی صفر آن رقم بودند ::

پیش بودند هر [illegible] در پیش :: پیش بودند هر از و پیش ::

گرچه پیش اند و پیش از این چه عجب :: هست صفر پیش رقمست ::

جان یکی ذره او بهفت [illegible] :: او یکی شرع او بهفت اقلیم

نور او انگشت ظاهر و معلوم :: [illegible] از دم با نام کلب الروم

لی بر آورده بر یتی بچگان :: همچو بچگان همه سوی بچگان ::

هر بچگان هنرش از تعلیم :: تعلیمش داده حق کتاب کریم

گفت دیدم بهشت ما دنی را :: [illegible] دلوح و طوبی را

آمدم از دل بدید لاهوت :: در جوامع جوامع ملکوت ::

لطف [illegible] :: [illegible] م

هرچه مکنون غیب حضرت بود :: همه از سرّ حق مرا بنمود

داند انکو دلش ز رب بهست :: کمین همه غیب عالم علوبست

واسطه کیست بنی هر دو خدای :: جز از و در میان خلق و خدای

کر نبنر انفد دکر و ضیع همه :: کرم او بود منقبت همه

نور کر خلق او مو نز شد :: چشمه افتاب ولو نز شد

در منقبة صلوات الرحمن علیه

قدم صدق یافت نقل ازدی :: از صفا عقلیت مرست عقل ازدی

چون ره آید بمرکز سفلی :: کفت دین را بنور نو طفلی

وانکی کرد دین عزد امرا :: تا به هر دور د نور ایمان را

بعد از او کوش کشته عقل همه :: پس از و ناش کشته نقل همه

هر مصالح که مصطفی فرمود :: عقل داند که کوش باید بود

عقل در پیش حکم او ست رهی :: زانکه زد یافت عقل روز بهی

عقل در مکتب هدایت اوست :: زیرکی عقل از هدایت اوست

کرد در سمان زنیم کمراهی :: عقل کل را بامر الهی

عقل داد دوار در محراب :: پیش او خیره کاد اناب

پیش او عقل قد خمید در رد :: تو بهای آتش او بدید در بود

نقل جانت از هر چه رد شد نقل :: که بامان رسی محق نه بعقل

رهنمای تو نور ایمانست :: عقل در کار خویش حیرانست

عقلتو در مراتب دل و دین :: زند کانی دهبت رز زندان کن

عقل خود کار

عقل خود کار سرسری نکند :: لیک با دین برابری نکند

عقل در زمان کشید پا باشد :: عشق را جان خشنید پا باشد

این دو بردن عقل و جان خیزد :: این بر آن آن بر این نیاویزد

شرع او روح عقل را جانست :: رای تو بار دیو نفسانیست

چون شراب هر چشم زخم نبران :: رای را آتش بری او کردن

هرکجا شرع روی خویش نمود :: رای در گرد سم او فرسود

~~هست با شرع آنکه نفس را فرسود :: رای عقل آنکه شعله او دزد~~

داد شرع آنکه نفس را فرسود :: رای عقل آنکه شعله او دزد

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

چو تو بیماری از هوا و هوس :: رحمة العالمین طبیب تو بس ::

هرکرا از کمال مایه بود :: خرد مصطفاش دایه بود ::

بست دیوار هر منت را :: سیرت او سرای سنت را

گر ندا ندای هوا گوشان :: بشنوید این سخن خاموشان ::

تا نگویند از زبان خرد :: هرکه دل دارد از او بخرد ::

کامد زین کلبه بر از کوران :: داند زین کارگاه مزدوران

آدب او به از خصال شما :: خشم او به از کمال شما ::

او دلیل تو بس تو راه مجوی :: او رها ان تو بس تو یافه مگوی ::

وهم و حس و خیال رهبر تست :: زان همه [illegible] شقام تو بر تست ::

مرد همت نه مرد نهمت باش :: چون همه ازاد مست باش ::

سخن او بر دو راه هست :. ادب او رها بدنش نگفت :.

بی او گیر تا سیرتی گردی :. خوری زود جوهری گردی

جان فدای کن تو در متابعتش :. که نداری سر متابعتش :.

سر حق بی رکیب مصطفوی :. نرسد یابد ار چه بس بدوی

تا قدم بر سر فلک نزنی :. بادی انگشت در نمک نزنی :.

شرع می ساخت شراب دلیست :. دیده نقاش آفتاب دلیست :.

هر چه او گفت امر مطلق دان :. وانچه او کرد کرده حق دان :.

قول او همه دان تو چون قرآن :. لفظ او جزم دان نه چون ز قال :.

دل بر در دو اکه هر دو ست :. هیچ تیمار دار چون او نیست :.

از کرم هر جواد هر هوسی :. مهربانتر ز لنت بر تو کسی :.

هر تو از نفس تو رهنمبرست :. در شفاعت از ان کرهمبرست :.

سر جان پلید کی بوید :. همت او پاک پاک را جوید :.

پاک شو پاک رستی از دوزخ :. کور باشد هر آنکه از آن برزخ :.

باز انکه از حرام دارد خور :. دوزخ او راز خاندان و لبیز :.

گر تو خواهی که کردی او را بار :. از حرام و سیفاح دست بدار

در حریم رسول ای سالم جوی :. شرم دار از حرام و زشت بگوی

نه صدای جهان با جهل نفس :. گفت مولای مومنا نم لبس :.

تو که جز درعم قفس بنه :. سینه کم کن که پاک سینه نه :.

سینه را که سست آرد آید :. دل آن سینه شرع را شاید :.

[illegible]

[illegible]

سینه و دل که جای غم باشد :: خانهٔ دیو جنگ می باشد

ای ز دو ماند، زاده از دجل :: دزد جسم من و دشمن دل

غضب که ز دیو زاد جحیم :: که دهد شهوت شراب حمیم

گه کند شیر کبر و خوک نیاز :: که زند مار حقد و گژدم آز

گه شرار غضب شود با تیر :: گه کند عقل و هش ترا اسیر

در سکون بود نام قلب سلیم :: کلامی و در رگذر ز کلیم

ور ز دوزخ ز از گذرد و بس :: نیز نی در بهشت دیگ هوس

از بر و شهوت ز غفلت شناد :: وز دم دان عقل و جانت بافریاد

مصطفی بر کناره بر زخ :: ره دی آو بخشت در دوزخ

تا رهاند ترا ز دوزخ زشت :: پس رساند ترا الی بهشت

گر ترا دو هست بنهائی :: جوان ز دوزخ سبک بردن تنهایی

سنت او ره راست همین مرجز :: در ره راه محمدی آویز

کامسالنت احمد مرسل :: اولش آخر آخرش اول

امتانش چو قطرهٔ باران :: کاول و آخرش بود چو میان

دایهٔ جان بجز دی خوانش :: دختری را ز ابر دی دانش

اندرین کار کار کون و فساد :: کارهارش در بود فرخ جهاد

چون همه مرد فرش الوالش :: من غلام غلام در بالش

با صاحبم خوش از فدلکم اوست :: من غلام شکر چو مالکم اوست

مالک ملک من رب او :: هر چه بالیست واد داد ستاد

[illegible]

قدلکم بمعنی جمیع بعد از
نعفیل است

تا مرا دانش است و دین دارم :: دامنش را ز دست نگذارم ::

بی او گبرم و گبری گردم :: هر که نه عشق او ختم کردم ::

[illegible] ی الصلوات علیه

تا بجز اوی دل اینا گفتی :: همه گفتی چو مصطفی گفتی ::

تا م او بر دی از جهان سلیس :: خود دهد آن کتاب خوداید بهش ::

هر چه دانی درابیب او دان :: وانچه یابی عنایب او دان ::

عقل از ان نا مدار مشهور ست :: که درین کارگاه مزدور ست ::

جان از ان روی در مقام عز و لقاست :: که از ان روی در امید لقاست ::

جان که ان روی را کوابد دید :: سنت جان بکه بارگین بلبید ::

خاک او باش و پادشاهی کن :: ان او باش و هرچه خواهی کن ::

کانکه او خاک نسبت بر درد او :: گر نسست خاک بر سر او ::

عقل چون بر دشخص او را نام :: نفس گل شد زبان در کام ::

عقل کل بی هواش خیره شد :: تا شد جان کشی خبر شد ::

زین در او هیچ عقل بر نبرد :: همچو بر دره اش فلک برد و بر د ::

عقل و جان را بد دولت احمد :: از نقاسا خند چنین آید ::

جوهرش چون ز کان کن بگسست :: در کمر گاه آسمان زده ست ::

زاسمان گرچه برز از شد :: تا زمینش نگرد باز شد ::

گه درآمد بجز محمد چه :: از جهان نبی لعالم جز ::

کیست خود دی بگو شفیع رسل :: هر سر جز نیاز د هر سر بل ::

گفتم ذوزگو بش

[illegible marginal note]

کفته در کوش حالش حاجب بار ∴ کای شهنشه سرای کلیم برار ∴

هیچ نوبت نزدند بر عرشت ∴ تا شنیدند از جهان جان فرشت ∴

فرش ما در جهان جان گستر ∴ عرش چون فرش زیر پای آور ∴

ز بند و شانه علیه السلام

زانبیا ز آسمان پیاده شدند ∴ ور زدی ره بسوی ساده شدند ∴

اشتقدمه معراج آنحضرت است صلوات الرحمن علیه میفرمایند چون توجه آنحضرت بعروج سموات مصمم شد انبیا از آسمان علو پیاده شدند و از بالش و مسند بقعین بسوی ساده که عبارت از بی نعتی و بیرنگی و اطلاق است و آن مرتبه خاص حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم رفتند و اگر ساده به معنی ساده گیرد داشته شود که در حالت وقف ساده میشود معنی چنین خواهد بود که از نهایت علو جناب بزرگ و منبر خود رفتند و لفظ جمع بجهت تعظیم است والله اعلم بالصواب

از این خجلت آدم از دل و جان ∴ بر درت ربنا ظلمنا خوانان ∴

نوح در حصن عصمت جسته ∴ روح در جاکری میان بسته ∴

تاج بر سر نهاده میکائیل ∴ غاشیه بر کتف نهاده خلیل ∴

موسی سوخته سرآمد در تو ∴ ارنی گوی گشته بر در تو ∴

الفاظی که از انبیا علیهم السلام در استغفار و مناجات نسبت بدرگاه صمدی دارد که نه از عالم ربنا ظلمت از آدم و ارنی از موسی علیهما السلام و عنایتی که از رحمت رحمانی بانبیا واقع شد و از قسم عصمت نوح از طوفان و ارتفاع ادریس بر سما و امثالها درین مقاله به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اسناد نموده

اند اسم غنی ثانی اند دو وجه است یکی از اتحاد و عینیت که در مرتبهٔ فنا فی احد
و بقا باحد الحضرت را حاصل بود دوم آنکه ذات حضرت در مرتبهٔ اطلاق و اسقاط
جمیع صفات و اعتبارات که اطلاق هم در این مرتبه قید است خطاب و طلب مستغنی
و استثنا و هیچ امری را قابل نشاید و مخالف این خطابات مرتبهٔ اطلاق صرف
و تعین که مرتبهٔ قابلیات که عبارت از وحدت و احدیت و واحدیت که یکی
نسبت بذات دوم نسبت اضافات است طرفین او است اعتبار نمود و شودان
و ثم حقیقت محمدیت که تعین اول کنایه از دوست دلی شنگ هر خطابی که بدرگاه
الهی اعتبار کرده شود در این مرتبه تواند بود و لیس با این اعتبار جمیع مخاطبات و استغنا
و مناجات بحقیقت محمدی که ذات باعتبار قابلیت بجز دو تکثرست و استثنا و این الفاظ
با این اعتبار بذات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درست والله اعلم بالصواب

با ثنای تو عقد بسته هم ∴ در عزیمت نه عیسی مریم ∴
بر گرفته ز عرش بر دو نور ∴ بر دهان تای مانده خواجه صور ∴
منتظر مانده بر لب روح امین ∴ بالطبق روح قدس در روح آمین ∴
رفعت ادریس از ثنا تو یافت ∴ سدره جبرئیل از برا تو یافت ∴
خضر آتش بیاد سینه سپرد ∴ آبحیوان ز خاک پای تو برد ∴
لب نه بودی نقاب در دهنی ∴ چون کشادی تو قفل در سخنی ∴
شرف ناف از آن نقاب زرد ∴ رفعت عرش رفعت از تو ربود ∴
جان ز رد جانبان دل تو بدید ∴ دید در سر نهاد و منت کشید ∴
اهل هفت آسمان نهان مانده ∴ سر فکنده زر دهان مانده ∴

الله اکبر



هست در جار طبع بی زر باد :: بر حبیب و بلال تو بگشاد

هست در مهر کرد همت تو :: بر دل عاشقان امت تو

هدی آن حاجیان سوی در گشت :: کامنست آتش عزمش گزنست

شده از بوته رحمت ذوالنون :: آمده از بطن حوت دیگر بیرون

صالح و لوط و هود منتظرند :: حال پرسان ز یوشع و خضر اند

هست داود قاری حرمت :: جمله اصحاب کهف همانست

هست لقمان بدر کنف حرمانه :: چون سلیمان برادر کمیل سرای

بس از رفت ز بش افکن :: بس و بیست مقرعه زنان

است[illegible] ز بش افکن بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام از دو وجه توان کرد اول
آنکه چون ملت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ملت ابراهیم است گویا حضرت ابراهیم
در زمان نبوت خود اجرای احکامی که منسوخ شده اند ز بش و بساط شرع محمدی بود
که می افکند و آمد و ز بش افکن این شرع بوده آمد چون ذات مقدس نبوی اول
الفکر آخر العمل است شرع شریعت او هم می باید چنین باشد و ملت ابراهیم اگرچه
بحسب ظاهر مقدم واقع شده و در کلام مجید واتبع ملة ابراهیم حنیفا وارد
گشته اما حقیقة شرع محمدی مقدم است و ملت ابراهیم تابع ملت او لیس چنانچه
ذات ابراهیم ز بش افکن ذات محمد[illegible] بیت ملت ابراهیم نیز باید بساط افکن
شرع نبوی باشد دوم مناسبت بنا کعبه که بنیاد آن پیغمبر عالم ز بش است دانیم
در معنی ز بش دین محمدی گسترده بوده چه کعبه قبله است محمدی گویا پیغمبر پیکر را آمد
و لیسر [illegible] را مقرعه زن باین اعتبار گفته آند که مقتضی آیه و مبشرا [illegible]

قدوم فیض لزوم آنحضرت بوده و مقرعه آگاهی قدوم مبارک بوی در عالم سر زده اند

اعلم بالصواب

ایستاده در ملک یمن و یسار :: با طبقهای نور بهر نثار ::

چشم روشن برای نسل اسحاق :: چون سمعیل نور بهر نثار ::

شد یعقوب مستمند خبر :: از قدوم تو تیز بین و بصیر ::

یوسف اندر ره تو استاده :: ابن یامین جز در تو ایستاده ::

انتظار تو کرده بهر شعیب :: رفته اندر درون بر در غیب ::

نوحها را لقب ز بس دادند :: اختران نور بهر دین دادند ::

از زمان آمدند بهر ثبات :: جمعه و عیش و عید و قدر و برات ::

وز مکان آمدند با حشم :: مکه و یثرب و حری آن حرم ::

منتظر مانده در سرای قرار :: طبق آسمان و دست نثار ::

نقل ارواح بسته نقل از تو :: تخته از سر گرفته عقل از تو ::

حور بنشسته دیده در ره بادین :: هوس از سر گرفته هوس یقین ::

نفس کل آب رانده در جویت :: عقل کل خاک گشته در کویت ::

فلک آورده بهر مهمانی :: هر دو کام و کار را لقربانی ::

آمده دست آسمان در کار :: گشته انجم گل زر بهر نثار ::

ریخته عرش زیر پای تو در :: داسمان با طبق طبق گوهر ::

زحل و مشتری سوم مریخ :: گرد خاک در سرا تا ریخ ::

شمس با زهره و اسن از ابان :: در کلبت را هزینت آرایان ::

هزبار یک

هر بار یکی چون تیر آمد پیش :: با نور هر ذرت شد در دلش ::

هفت سیاره و دوازده برج :: شد تمام مرا خزانه و درج ::

لم تعبد کار کون و فساد :: لیس تغنی عنا تا عبد معاد ::

این بیت اشارتست به آیه لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا که در سیپاره
قال الم اقل لک در سوره مریم واقع شده یعنی چرا می پرستی آنرا که نمی شنود و [illegible]
و نمی بیند خضوع و خشوع که نسبت بدو میکنی و دفع میکند از تو چیزی هر از مکاره و نافع
نمیرساند مرا در دفع مضار و جذب منافع همین آیتست که در صدر مذکور شد

رب هب لی زیان ملک آید :: لغد لا ینبغی نظر بجد ::

اشارتست به آیه قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت
الوهاب که در سیپاره و ما لی لا در سوره ص واقع شد گفت سلیمان علیه السلام ای
پروردگار من بیامرز مرا و ده آنچه از من عطا در شد ببخش مرا بادشاهی بعد من بود
با کسی از من سلب نتواند کرد چون صخر جنی در بحر زده بود که مرا ملکی در دنیا دیگری نتوان
طلب آن نکند و در تفسیر نوشته که در ملکی بدان عظمت و قوت نبوت از تنه
اهمیت ملکی آن بود بدین سبک تو بخشنده هر چه خواهی هر که خواهی دهی امام قشیری
رحمة الله علیه ذکر بوده که سلیمان با الهام الهی دانسته بود که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه
واله وسلم بممالک دنیا التفات نخواهد زد بود و بجهت آن بدین دعا جسارت نموده است
است که صاحب فتوحات قدس سره آورده که مراد سلیمان علیه السلام آن بود که مرا
ملکی بخش که ظهور آن بالفعل کسی را میسر نشود چه بالقوه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
وسلم آن ملک حاصل بود و چه [illegible] مذکورست که حضرت رسالت را صلی الله علیه

[illegible]

واله وسلم آن ملک را بنا علیه صلوات الله نبود که عفریتی ناگاه بمسجد درآمد تا نماز
بر من قطع کند خدای تعالی مرا قوت داد و تمکن گردانید تا اورا اگر فهم و خواستم
که بر ستونی از ستونهای مسجد ببندم تا شما در وقت صبح ببینید یاد کردم دعای سلیمان را که
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی اورا رها کردم تا برود و نومید بازگشت حاصل
معنی بیت آنکه این دعا نیز ملک الله است یعنی ملکی همین بخش که نیز ملک الله باشد
و منشای آن خودی برانگیخت و ملکداری منزه و لاینبغی که در دعا واقع شد یعنی
ملکی بعد دیگری را داده نباشد مرکب را الله از من این نکته لطف و نیات که بحسب
استعداد شاید که تا آن نتواند آورد و از راه کج برود خود بضم اول و فتح ثانی
راههای مختلف الالوان یا خطوط متلونه ؛؛ از قبل لن یصیبنا بر دل ؛؛

گرد یاسمین عاقبت حاصل ؛؛ لن یصیبنا بر دل

اشارتست بآیه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون
که در سیپاره و اعلموا در سوره توبه واقع شد و بگوای پیغمبر هرگز نرسد ما را مگر آنچه
نوشته است خدای برای ما در لوح محفوظ از غنیمت و هزیمت و سرا و ضراء
و دولت و نکبت اوست یار ما در لوح محفوظ از غنیمت و هزیمت و سازنده
کار ما و بر خدای حصول مراد است و کفایت مهمات و اهمی از آفات و مخافات
حاصل معنی بیت آنکه بر که بجنید این معنی آمد و مفصل در نکات حدائقه که مسمی به لطائف
اللغاتست قید یافته و انجا مراد از یاسمین و سمین سرنوشت یا پیغمبر صلوات الرحمن
علیه تواند بود و معنی آیه مذکوره را که مبنی از توکل محض است بر دل مومنان حاصل کند
ای الله لقاب ردی عمل ؛؛ لا تخافوا خطاب وعدت امل ؛؛

حاصل معنی

حاصل معنی این بیت آنکه در کلام مجید که امر بصبر شده غالب بروی عمل است
یعنی بر صبر بردن است از اظهار و انکشاف رد عمل و الا بر صبر از اعمال قبیحه بود
مومنان را امر بصبر مقرر تأکید درین باب بمنزله است که بعضی عمل بالا که مکان را
بود ایمان گفته آمد لاتخافوا خطاب بدست اهل است که عبارت از دراز دستی
امید است یعنی هر کس دست امید را بدرگاه رب غفور دراز کند بمقتضی انا عند ظن
عبدی بی خطاب لاتخافوا مخاطب گردیده مورد عفو و مغفرت الهی شود

انظروا کیف مصرف الانذار   ∴   واذکروا تسبیح الاسرار ∴

مصرع اول اشارتست بآیه فانظر کیف کان عاقبة المنظرین که در سیپاره یعتذرون
در سوره یونس واقع شد یعنی درنگر ای نگرنده بدیده عبرت و ببین چگونه بود
عاقبت کار بیم کرده شدگان یعنی مشرکان از قوم نوح علیه السلام درین آیه هم تسلیه
حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم و هم تهدید اهل کفر و ضلالت و مصرع
ثانی این بیت اشارتست بآیه یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و
سبحوه بکرة و اصیلا که در سوره احزاب در جزو و من یقنت واقع شده ای
کسانی که گرویده اید یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار یعنی در غالب اوقات
با بانواع ذکر از تهلیل و تحمید و تکبیر و تمجید و تسبیح گوئید او را یا نماز گزارید برای
وی بامداد و شبانگاه چه در نماز صبح و شام اشتغال است از روی او سایقین
سر زمود و که مراد از ذکر کثیر ذکر دلست چه دوام بزبان ممکن نیست و در لطائف
قشیری آورده که امر بذکر کثیر اشارتست بمحبت نفی یعنی او را دوست دارید چه
مقررست که من احب شیئا اکثر ذکره نشان دوستی ذکر مرادست و دوستی

نگهدار که زبان از ذکر دوست یا دل از فکر او خالی ماند

در هیچ مکان نیم ز فکرت خالی :: در هیچ زمان نیم ز ذکرت غافل ::

حاصل معنی این بیت آنکه به بینید چه گونه است حال کسی که معرض بهم کرده شده است
انداز اینجا مصدر است که بمعنی مفعول واقع شده و یاد کنید حق سبحانه و تعالی را چراکه او
شناسانندهٔ اسرار است و در مصرع ثانی او بمعنی تعلیل است والله اعلم بالصواب

اهبطوا امر آمد از قرآن :: با سخن **ربنا ظلمنا** خوان ::

مصرع اول اشارت است بآیهٔ قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر
ومتاع الی حین که در سورهٔ بقره در جزو الم واقع شده و گفتیم ما طاوس و مار و آدم
وحوا و ابلیس را که همه فرود روید از بهشت بدنیا برخی از شما دشمن باشند چون ابلیس
و مار که دشمن اولاد آدم‌اند مر برخی را و مر شمار است و ذریت شما را در زمین
موضع قرار و بهره‌وری و منفعت تا هنگام رسیدن آجال و بسر آمدن اعمار و مصرع
ثانی اشارت است بآیهٔ قال ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
که در جزو ولو اننا در سورهٔ اعراف واقع شد گفتند ای پروردگار ما ستم کردیم
ما بنفسهای خود بدین نافرمانی و اگر نیامرزی گناهان ما را و نبخشایی بر ما هر آینه باشیم
ما از زیانکاران

ان شر الدواب مختصر ان :: اهل حسن الماب منتظر ان ::

مصرع اول اشارت است بآیهٔ ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یؤمنون که در
سورهٔ انفال در جزو واعلموا واقع شده بدرستیکه بدترین جنبندگان بر روی
زمین نزدیک خدای آنانند که راسخ شدند در کفر مرا معاندان قریش آنند چون

عتبه و ابوجهل

الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب

عتبه و ابوجهل و نضر و امثال ایشان یا مکابران جهود چون کعب بن اشرف و حی بن اخطب
و جدی و احزاب ایشان ایمان نمی آرند و مصراع ثانیه اشارتست بآیه الذین آمنوا
در سیپاره و اما ابرئ نفسی در سوره رعد واقع شده آنانکه گرویدند و کردند
عملهای شایسته زندگانی خوش است ایشان را و نیکوئی بازگشت طوبی بشارتست
بشادی و خوشی و راحت و فرح و نعمت و خوشحالی یا نام بهشت و مشهور چنینه
درشهر آنست که طوبی درختی است در بهشت عدن که بیخ آن در منزل حضرت پیغمبرست
صلی الله علیه وآله وسلم و در هیچ غرفه و قصر نباشد که شاخی از آن نبود و دو چشمه
سلسبیل و کافور از زیر آن منبع باشد حاصل معنی این بیت ظاهرست

یوم نطوی السما بر بدر ثنا :: یوم لا تملک ابتدای شفا ::

مصراع اول اشارتست بآیه یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب که در سیپاره اقترب
در سوره انبیا واقع شده یاد کن روزی را که طی کنیم و در پیچیم آسمانرا همچو پیچیدن
طومار برای کتابت و بعضی سجل بمعنی صحیفه خوانده اند یعنی همچون طی کردن صحیفه و سجل نام
کاتب حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم و گویند ملکی است چون کراما کاتبین
نامهای اعمال بوی سپارند و در هم پیچند و مصراع ثانیه اشارتست بآیه یوم لا تملک نفس
لنفس شیئا که در سیپاره عم در سوره انفطار واقع شده یاد کن روزی که مالک
نشود هیچ نفسی برای هیچ نفسی چیزی را از منفعت یعنی هیچکس نتواند که بقوت و قدرت خود
نفعی بکسی رساند حاصل معنی این بیت نیز ظاهرست چه پیچیدن آسمان مانند طومار با
قطع رجا که لا تملک ابتدای شفاست چه هر مرض و رنجی که هست در تملک است

و هر دو ریکم درد اهل هر :: وانعلوا الخیر رهنمای ظفر ::

این بیت اشارتست بآیهٔ یا ایها الذین امنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون که در سیپارهٔ اقترب در سورهٔ حج واقع شده این کسانیکه دیده آید رکوع و سجود کنید در نماز در اول اسلام در نماز همین قیام و قعود بود و بعد ازین آیه رکوع و سجود داخل شد و بعد ازین آمد کار خود را و بکنید نیکوئی یعنی عملی که بپسندید و ما شرح شاید که شما رستگار شوید بامقصود و مطلوب برسید حاصل معنی این بیت نیز ظاهرست

رخ زاهدهم قبا بن جمع لقا :: و شفاهم شفای اهل شفا ::

مصراع اول اشارتست بآیه یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین که در سورهٔ بقره در جزو سیقول واقع شده ای کسانیکه ایمان آورده اید بقیام بر صفوف این شکیبائی که کانید در نمازست محفظه رحمات و نصرت و رغائب مصرع ثانی تلمیح است فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه که در سورهٔ نسا در جزو والمحصنات واقع شده پس میل مکنید تمام میل یا آنکه در غوایه رست در قسم و نفقه یعنی میل قلب را با میل فعل یکجا جمع مکنید که اگر چنین باشد پس میگذارید آن دیگر را مانند کسی که محبوس باشد یعنی چنین زن نه مطلقه باشد و نه شوهردار خلاصهٔ معنی این بیت آنکه محل نهادن جانان که بفتح همیشه دولت استقامت بصبر و صلوة است و لا تمیلوا بن مرادهٔ بهشت است چه سالکان را این باید از سلوک و مجاهده و مطلب ذات حق باشد نه نعیم بهشت که آن هم از جملهٔ لذات است

تخرج الحی ساخت قدرت :: تولج اللیل ساخت فطرت ::

مصرع اول اشارتست بآیه رخ زاهم بما صبروا جنةً و حریرا که در سیپارهٔ تبارک



این بیت اشارتست بآیت

تولج اللیل

در سوره دهر واقع شده و پاداش دهد ایشانرا بسبب آنکه صبر کردند بر طاعت
از معصیت یا بر ایثار طعام بوستانی که از میوه آن خورند و جامه ابریشمی بهشت
که پوشند هو مصرع ثانی این بیت اشارتست بآیه وسقیهم ربهم شرابا طهورا که
در سیپاره در سوره مذکور واقع شده و بیاشاماند ایشانرا پروردگار
ایشان شرابی پاک از ادناس و ارجاس یا پاک کننده از غل و غش و مقابل
گویند طهور چشمه ایست بر در بهشت هر که از آن بیاشامد از میل بسوی احد
ما سواه باز ماند بلقای او و باقی ماند ببقای او والبقاء فی اللقاء تمام العطاء
حاصل معنی این بیت مر آن جمع بقا که از فنای فی الاحد گذشته بمقام بقاء بالاحد
رسیده اند و صبر کرده اند بر مشاق طاعات و ترک اوزار ما نحن فیه این آیه
ایست که حسنه بهیچه آنست و ضمیر یقاسم نیز بر بهشتیان راجع و معنی ظاهر
استغنوا ایشان را کاد جنان :: لا تمیلوا ایشان را در جنان ::
فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی
وترزق من تشاء بغیر حساب که در سیپاره تلک الرسل در سوره آل عمران
واقع شده در می آری شب را در روز یعنی در وقت انتقال آفتاب بنقطه
انقلاب شتوی تا زمان حلول بنقطه انقلاب صیفی از اجزای شب میکاهی
و در اجزای روز می افزایی تا روزی که در اول جدی اقصر ایام بود در
اول سرطان اطول ایام بشود و در می آری روز را در شب[1] را بدان زیاده
میسازی تا شبی که در آخر جوزا اقصر لیالی بود در آخر قوس اطول لیالی میشود
و در می آری روز را در شب یعنی در باقی سنه از اجزای روز کم میکنی و اجزای
بیرون

[1] یعنی باز یافت از اجزای روز کم میکنی و اجزای شب را

الله اکبر



شب را هدان زیاده مبارزی ناشی که در آخر جون الفقر سابقه بود در آخر
نوبس اطول لیالی می شود و بیرون می آری مرده را چون نطفه زنده چون
حیوانات مثلاً از مرده که نطفه است با اجزای مبکّی مرغ را از بیضه و درخت
را از دانه و بیرون می آری مرده را چون نطفه و بیضه و دانه از زنده که آن
حیوان و مرغ و درخت است و گفته‌اند خشت را از رطب بیرون می آری
یا رطب را از خشت یا کافر را چون کنعان از مؤمن چون نوح علیه السلام و مؤمن
را چون ابراهیم از کافر چون آزر و روزی میدهی از خزانه رحمت [illegible]
خواهی بی‌شمار یعنی بمرتبه‌ای که خلق عدد و مقدار آن ندانستند حاصل معنی این بیت تمام

قوت جان قافیهٔ قل هو :: مرهم عقل میم نام تو ::

مصرع اول اشارتست بآیهٔ قل هو الله احد بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
که آنکسی که از وی میپرسید او است خدای یگانه متوحّد بذات و متفرد بصفات
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد است الفاظ نام تو در کلام مجید واقع شده
شاید حدیثی یا قولی باشد بهر حال حاصل معنی آنکه چنانچه قوت جان هر چیز قوت
که عبارت از ذات بحت باشد قوت جان قافیهٔ قل هو است و مرهم عقل میم نام تو یعنی
هر چه از طعام و نوش ترک کرده بهمان مرهم زلیخی عقلیست و اسالیبی عقل چنانچه
بیت مابعد موید این معنی است و الله اعلم اخذ ران قاف قال و قیل :: و بند ران میم سیل

دا ذکر و نی قوم ذات و جز و :: و اعتبد و نی مقام داد و سند ::

مصراع اول اشارتست بآیهٔ فاذکرونی اذکرکم و شکروا لی و لا تکفرون که در سوره
بقره در حق مسئول واقع شده یعنی و ایاک نعبد بطاعت ناشنار ابا دلیم بمغفرت

و سپاس داری

الله اکبر



داری کنید نعمتهای مراد ناسپاسی مکنید و مصرع ثانی اشارتست بآیه یا عبادی
الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون که در سوره عنکبوت در
جزو ۲۱ واقع شده ای بندگان من آنانکه گرویده آمده از اهل شرک بکوچ
روید و صحبت مومنان طلبید و اگر در بلدی آشکارا عبادت نمی توانید کرد بزمینی
که زمین من گشاده است هجرت کنید از موضع خوف بمنزل امن پس مرا پرستش
نمایند خالصا حاصل معنی این بیت ظاهرست

زده صدره بچشم خسرکه :: درسرابرده گیتو نه ::

اشارتست بآیه یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین که در جزو لاجب
احد در سوره مایده واقع شده دوست میدارد ایشانرا و ایشان
دوست میدارند او را متواضع و متذلل و مهربان باشند بر مومنان و سخت
دل و متغلب و پرحم باشند بر کافران و این قوم اهل یمن بودند حاصل معنی این
بیت آنکه صد ره بچشم که دوست داشتن حق است خلق را در سرابرده یحبونه
ذکر شد تا این کارخانه مجاز انتظام یافته

لام لاتقنطوا الوای فرع :: الف احسنوا جزای صرح ::

مصرع اول اشارتست بآیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
که در سوره زمر در سیپاره فمن اظلم واقع شده نومید مشوید از بخشش خدا این
آیه امیدوارترین آیتیست از قرآن بدرستی که خدای بیامرزد گناهان همه
آمرزیدگان اگرچه بسیار باشند بغیر شرک که مطلقا آمرزیده نشود و بعضی علما گویند که غفران
ذنوب بشرط توبه است و این قید خلاف ظاهرست و مصرع ثانی اشارتست بآیه

ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة واحسنوا ان الله یحب المحسنین که در سوره بقره در جزو
سیقول واقع شده یعنی میفکنید خود را بدستهای خود بورطهٔ هلاکت یعنی بخل مکنید
ونکوئی کنید تا عارفان بدرستی که خدای دوست دارد نیکوکاران را این حاصل معنی

این بیت ظاهرست

دیدم آن پیشوای عالم را :: کهرکان فیض آدم را ::
خضر و موسی به پیشگاهش در :: لوح و تعلیم برگرفته ببر ::
دولتش برده زیبره رازهره :: دهر را بسته در کف مهره ::
کرده تقدیر را سپه قدرش زین :: غاشیه بر کتف روح امین ::
صدر او صدر ملک استغنا :: قاب قوسین قلبش او ادنی ::

مصرع ثانی این بیت اشارتست بآیهٔ فکان قاب قوسین او ادنی که در
جزو قال فما خطبکم در سورة النجم واقع شده یعنی بود مسافت میان جبرئیل و محمد
علیهما الصلوة والسلام مقدار دو کمان بلکه نزدیکتر از ان و معنی این آیه که صوفیه جانبه
میگویند و اصل معنی همان تواند بود در تحت بیت

بیت معراج دل بگاه فراغ :: تحریر یافته والله اعلم بالصواب

از لعمرک کلاه کشته بعیش :: قم فانذر قبای تکلیفش ::

مصرع اول اشارتست بآیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون که در سوره حجر در
جزو ربما واقع شده یعنی بزندگانی تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدرستیکه
بودند قوم لوط علیه السلام که در گمراهی خود سرگردان میشدند یا از مستی ها
از مستی غفلت گمراهی میکشند مصرع ثانی اشارتست بآیه یا ایها المدثر

قم فانذر وربک

قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر که در آخر و ثیابک در سوره مدثر واقع شده

ای جامه در پوشیده گفته اند و مارا نوشته یعنی ای لباس رسالت در افکنده

برخیز از خوابگاه خویش تا قیام نمائی باداء مراسم نبوت پس بیم کن خلق را

از عذاب خدای اگر غیر او را پرستند و پروردگار خود را تعظیم کن و جامهای

خود را پاک ساز از ادوات یا کوتاه کن بخلاف مشاهده عرب تا اول علامتی

بود بر ترک عادات ایشان و مرتضی علی رضی الله عنه فرمود که کوتاه کن جامه را

فانه انقی و اتقی و ابقی و گفته اند پاک کن نفس خود را از آنچه نشاید و نباید و در

نفحات از شیخ ابوالحسن علی الشاذلی المغربی قدس الله سره العزیز نقل میکند که حضرت

رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم مرا گفت ای علی طهر ثیابک

من الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس یعنی پاکیزه دار آن جامهای خود را از چرک

تا بهره مند گردی بمدد تائید خدا در هر نفس گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است

گفت که حق سبحانه بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت

ایمان خلعت اسلام هر که خدا را دوست دارد بر وی آسان شود هر چیزی و هر که

خدا را بشناسد در نظر وی خرد نماید هر چیزی و هر که خدا را بیگانگی بداند بوی شرک

نیارد هیچ چیز را و هر که بخدا ایمان دارد ایمن شود از هر چیزی و هر که باسلام است

بود در خدا عاصی نشود و اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول افتد پس شیخ رحمه الله

گوید از نجا دانستم معنی قول خدا را و ثیابک فطهر حاصل معنی این بیت ظاهر است

والله اعلم بالصواب

ظاهر بت برهمن ایمانش ⁖ صادقین برزرگ پیمانش ⁖

سر عاصی شروع

قانتین بر یمین الیسار ابتارش :: در بن جیب و چاک دامانش

نقد مستغفرین زاد الیش :: در بن منفقین بر طراز نس دستارش

این بیت شامل این آیت ست که در سیپاره ملک الرسل در سوره آل عمران
واقع شده الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار
ذکر صفت ایشان میکند که صبر کنندگانند بر اداء فرائض وسنن یا بر ترک محظورات
و شبهات در وقت هجوم آفات و بلیات و راستانند در قول و فعل و نیت
و فرمان برداراننده قول خدا را در نهان و آشکارا و انفاق کنندگان از مال حلال
بر اهل استحقاق و آمرزش خواهندگانند در سحرها که وقت اجابت دعوات یا
نمازگزارندگان در ثلث آخر شب یا ادا کنندگان نماز بامداد بجماعت محققان
گویند که صابران اند در کشیدن بار ریاضت و صادقانند در انتهاج منهاج
ارادت و قانتانند در سلوک الی احد و سیر فی احد بی فتور و فترت و منفقون
صفات وجود اند از رذیل محبت و مستغفرند از ذنوب قلوب که توجه است
بغیر حق

گناه آمد شهود ما سوی احد :: ازین نوع گناه استغفر احد ::

این بیت در نعت سید المرسلین واقع شده و حاصل معنی ظاهر

مرکب افتاد رکده هر زین :: هر در دین برای یوم الدین ::

جان در آو نجته زفراکش :: عقل جان را دو دم بسر خاکش ::

عقل داند که جان چه میگوید :: عقل خواند هر آنچه جان گوید ::

کفهم داند که جان چه میگوید :: عقل خواند هر آنچه جان گوید ::

گفتم این نقش خاتمت حولت :: واسطه عقد گردن دولت
نکته مختصر بفرمائی :: منهج ردی راست بنمائی

اشارتست بآیه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون کل آمن بالله
وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا و
الیک المصیر که در آخر سوره بقره در مصحف سیپاره تلک الرسل واقع شده
گرویده و اعتقاد کرد رسول یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدان خبری که فرستاده
شده است بدو از پروردگار او که آن آیات فرقانست و احکام دین و حقوق
شرع و مومنان نیز از امت او بدان نیز گرویدند اما ایمان رسول صلوات
الله وسلامه علیه بتحمل و تبلیغ بود و ایمان ایشان باقرار و تصدیق پس بجهت تکریم
مومنان جمع کرد میان پیغمبر و ایشان در زمره همه ایشان از نبی و متابعان گرویده
آمد بخدای یعنی بوجود ازلی و ابدی و اسماء حسنی و صفات جلال و افعال متقنه و
احکام کامله او و بفرشتگان او که مقربان حضرت کبریا اند نه بنات وی و رسلند
از حق سبحانه بانبیا و سبب وصول وحی اند برسل و بکتابهای منزله وی که همه حق
است و کلام اوست غیر مخلوق و بفرستادگان او همه که پاک و معصومند و برگزیده
وحی گزارند و خوانند و بر ادای حق متکفل بدین و متابعان که ما جدا نمیکنیم در ایمان
میان هیچ از رسولان او بلکه بهمه ایمان می آریم بخلاف یهود و نصاری که از روی
حسد بعض را منکرند و گفتند مومنان شنیدیم قول خدای را و فرمان بردیم امر او را
بس بطریق التفات از حضرت غیبت بحضرت خطاب بر آمده گفتند مطلبیم آمرزش ترا
ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت همه حاصل معنی این بیت ظاهرست

لن تنالوا بی نظام انام :: لا تعولوا بی حلال و حرام ::

مصرع اول اشارتست بآیهٔ لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون که در سورهٔ آل عمران
واقع شده یعنی نیابید نکوئی و تا بجه مطلب از خیر نرسید یا نیابید بهشت تا آنکه نفقه
کنید و صدقه دهید از آنچه دوست میدارید از مال که بر فقرا انفاق نمائید یا جاه
که بدان معاونت درماندگان کنید یا بدن که قوت آنرا الطاعت بندول سازید
یا دل که آنرا وقف محبت الهی گردانید یا جان که او را در راه رضای حق در بازند
یا سر که آنرا از اندازه تعلق ما سوی الله برداریند و گفته اند هر که محبوب خود را نفقه
کند در دنیی بمطلوب خود رسد و هر که از سر دنیا و عقبی بگذرد بقرب حضرت مولی
رسد و مصرع ثانی اشارتست بآیه فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت
ایمانکم ذلک ادنی الا تعولوا و اتوا النساء صدقاتهن نحلة که در سپارهٔ
لن تنالوا البر در سورهٔ نسا واقع شده پس اگر ترسید یا دانید آنکه عدل نتوانید
ورزید میان این زنان پس اختیار کنید یک زن را یا اسیره که بدید الجبر اکه مالک گشت
دستهای شما یعنی شما را مملکت در آن تصرف است این اختیار واحده نزدیکتر
است تا آنکه میل نمائید و انحراف نورزید یا جور نکنید و بدهید مر زنان را که در قید
نکاح آورده اید کابینهای ایشان در حالتی که هست آنها هدیه و عطیه از خدای
تعالی بخشیده شده بایشان

اینهمه طمطراق بهر چراست :: این بر دن از خیال و خاطر ماست ::

غنچه بر ذوق آفتاب زند :: راه را جبرئیل آب زند ::

ظاهر است آن نما بدانه در دل :: کین گل دل که بر دارد دل گل ::

[illegible]

حاصل معنی این بیت چنین تواند بود که ظاهر وجود جسمانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از دریچهٔ دل آنقدر لطیف و مصفی می‌نماید که هر که به بیند بگوید که دل یعنی پیغمبر و دیگر
دل از دل گل که الطف و اشرف اعضاست که بیرون پرده وجود ظاهر آنحضرت
را ساخته و این تعجب و بلیغست بر کمال لطافت جسمانی آنحضرت و گل دار اگر بکسر کاف
عجمی خواند شود هم وجهی دارد و معنی در این صورت ظاهر و الله اعلم بالصواب

گفته در گوشش اختیار ازل :: بر طبیبان علم و خار عمل ::
کای شهنشه درین شب دراز :: زآنرت فزود سر بفراز ::
تا زند خنده ز آسمان بیقین :: صبح ایمان بسوی مشرق دین ::
تو درستی کاخ و بام عالم را :: تو بهین تخم و نسل آدم را ::
راست گوی ای سپهر پر رنگ و نما :: دی جهان خورشی پر آواز ::
کی توان زد بروی رحمت و بیم :: انجمن تو بی پر بر کلیم ::
چه کنی با نقاب عالم حسن :: نور رخسار تو نقاب تو بس ::
ای بیا دوخت کفن دگر دل :: گر دهان را میان زن دگر دل ::
کا زمین گشته از قدوم تو دین :: کفر بکسر فزود شده به زمین ::
مژده پیر جوان همی کند موبت :: گوی بر گل همی کند رویت ::
از تو در لعل گشت گوش نشر :: چه عجب زانکه هست گوش از سر
خانهٔ هیچ در که جان دارد :: از لب چون تو مهمان دارد ::
ز امر تو هیچ مشتق جبار ابر :: ورک واحف دهوا وانبر ::
او هم وانهب از برای تو است :: آن سرا وین سرا سرای تو است

[illegible]

بر بنای عالم و آدم :: دائم بر ایشان اشهب دادهم ::

ز اقتلوا المشرکین گر بر خوانده :: از کلام دلکش دیگر دین جدید ::

در سیپاره واعلموا در اول رکوع سوره توبه چند جای دیگر در کلام مجید واقع
شده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل
مرصد این شد مشرکان را که عهد نکرده آید با ایشان با آنکه عهد شما شکسته آید
هر جا که یابید در حل و حرم و بگیرید ایشان را با اسیری و باز دارید شان از طواف
مسجد الحرام و بنشینید برای ایشان بر هر گذرگاه یعنی بسته کرده اید بر ایشان راهها تا
منتشر نشوند در بالا و در فرش

گردن و پشت مشرکان بشکن :: بیخ کفر از این جهان بر کن ::

تیغ را الغل کن بخوان عدو :: منتشر چون شوی بخوان عدو ::

از تو ابر دگر ایشان نکند :: انتظار تو دهر چند کند ::

مجلد و حیث بر کشای نقاب :: مهر ما نفس کن بفتح الباب ::

در بیابان و در حرام از کل :: آنها حل کن و غیلان کل ::

کوه سنب از خدنگ خاف شکاف :: چرخ دوز از سنان ناوک لاف ::

شرک با دارشه هلاک کن :: کعبه بتخانه گشت پاکش کن ::

مرغلی را فرا این عمل زمانی :: تا به ~~بتخانه گشت~~ بر عز برلنف تو بای ::

کعبه از بت بحیله پاک کند :: مشرکان را همه هلاک کند ::

منجلی کن از زبان سرور :: دو جهان را چو گوش و کلدان حور ::

از تو چون کعبی از ره زبانی :: مژده جهل دریده بر د عای ::

را انکه در خدمت

زانکه در خدمت دم آدم :: جان و ز مان رو زند هر دو بهم

هر عروسی که مادر کن زاد :: همت جمله را اجزا داد ::

بافت زان لبس هزار گونه فتوح :: جامش بی زحمت سعادت روح

هر یکی که کفش نشانش را احسنت :: صدف کفش بود که احداث ::

رو که گفتند قوت ذبرا به :: خود و جان و صورت رمایه

فی منقبته علیه السلام

بر دو بر بام آسمان رخش :: سایه تخت و بایه تختش ::

صورتی را که بود اصل فضول :: گردنش از صورت طلب مشغول

نسبت از عقل انجبانی داشت :: هم معانی و هم معانی داشت ::

در جبلت جلالت او را بود :: بار رسالت بسالت او را بود

در رسالت تمام بود تمام :: در کرامت امام بود تمام ::

کعبه داد تا عدم او بود :: عرض حاکمت قدم او بود ::

جسمی با کمال ایشان نیز به :: شجر بر زبرک بی برکه ::

روی او خوب و رای او ثاقب :: آزلش خوانده حاشر و عاقب ::

حسن او شرع و عقل او صاحی :: خوانده مجی اعظمش ماحی ::

صیت صولتش هر فتنه در عالم :: نه بر نشش بوده در بر وش نه قدم

وصف این حال مصطفی دارد :: بوی خوش باش و هرکجا دارد

صاد و دال آب داد صادق را :: عین و شین عشق داد عاشق را ::

هر چه از مرد خشک بوی آورد :: ای سپید ساد ردی آورد ::

هرچه امعو مغز ماند یعنی صدف را حرف و دال آب داده یعنی روشن ساخته
و عاشق را عین و شین عشوه یعنی فریب داد و بعرصه بروز آمده این سبب ساده
بدین آورده که عبارت از حرف باشد چه اگر حروف بوده اسرار و معانی
همه در پرده خفا مختفی بودی

کشته وز زاد اندر ار کانش :: پدر عقل و مادر جانش ::

مغز ما یعنی پدر عقل و مادر جان که عبارت از عقل و جان باشد در ار کان
او صلی الله علیه و آله وسلم کشته و زاده آمده یعنی هرچند عقل و جان مجرد در ار کان
و مادی اند لطافت و نظافت ار کان شریفش بمنزله است که عقل و جان در
ار کان او کشته و زاده شده آمده و مراد درین ضمن اثبات روحانیت ار کان
اوست نسبت با ار کان سایر مخلوقات و عقل را پدر و جان را مادر باعتبار موثر
بودن عقل و منفعل بودن جان فرموده آمده تا به وسایه زمین او بود :: گوهر بحر اغ دین او بعد

مغز جمله انبیا او بود :: خسرو پیغمبر مرتضی او بود

در زبان عوام خسرو پیغمبر مرتضی مشهور است و در نسخه قدیم خسرو یافته شد و این در
برابر مغز جمله انبیا خسرو چه مناسبت دارد چه اگر در مصراع اول فرا نمی مذکور می بود
درین مصرع هم گنجایش داشت خسرو که بمعنی سلطان دیگر است در برابر مغز کل
مناسبت دارد و مقام مقام نعت پیغمبر بجهت بودن بودن حرف اخیر مناسب انجام

اندرون نقش بند شهباز :: پرده از سرای پرده راز ::

پس چو آمد ز شاهراه عدم :: نور بی خواست مصطفی ز آدم ::
آدمش نور بی چو پیش کشید :: جان او جام اصطفی بخشید ::

صلی الله علیه وآله وسلم
نعت پیغمبر

نور دو ساز
محاورات [illegible] های در
است که ذوبیگر کنند و ز دکا باید

اندل الکف

آمدن آنحضرت از دست هر ادعدم در مقام قرار گرفتن نور مقدس آنحضرت در
صلب آدم علی نبینا و علیه السلام چون نهضت آن بهتر را مقتضی گشت نبینا و آدم
بین الماء و الطین قدم معنوی بر حضرت آدم محقق است مظهر باشد مصطفی احمد صلی
علیه و آله وسلم دل از ستاد براه عدم آمد از آدم نورهی یعنی مزدگانی حوا ست
و آدم چون او در او رهی پیش کشند جان او یعنی جان آدم ازین پیش کشیدن
نوری جام اصطفی چشید چه هر کس اسلاطین پیشکشی میکند خود را در میان
ازان و امثال بزرگ میگرداند و اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین بنتیجه آنست مقتضی ادب و نبوت ظاهری از گفته شود و
جان بنمبر جام اصطفی چشید هم در رتبت و کمالش دارد

منهج صدق در رو ابرو داشت ؛؛ مدرج عشق در دو گیسو داشت

یعنی از مشاهده رو ابروی او که محل قبض و نورست طالبان منهج صدق
و از ملاحظه در گیسوی او که مسلسل عشق است عاشقان مدرج عشق می یابند

عقل کل زد گرفته حکمت در رای ؛؛ سایه از آفتاب پا بر جای
جنس آنکو نه اصل جود بود ؛؛ به نه چشم دگشاده ابرو بود ؛؛

یعنی از بدخوئی او اغماض عین میگردد و اید قومی انهم لا یعلمون میگفت و
بحجب ظاهر گشاده ابروی بود

شرع را دست عقل که سنجد ؛؛ عشق در ظرف حرف کی گنجد ؛؛
آنکه شب را سپید داند کرد ؛؛ ازتن عقل بر نهار رد کرد ؛؛

یعنی آنکه ظلمت کفر را بنورست اسلام مبدل تواند کرد با آنکه حقیقت

سیاهی شب را سپیدی روز از غایت قدرت تواند مبدل ساخت
چنانچه در معارج النبوة فی باب المعجزات الذاتیه صلی الله علیه وآله وسلم
مذکور است که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود
و در حجرهٔ من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد مادهٔ
اظهار ضعیفی نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم
بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله لب مبارک بگشاد و در روی زمین تبسم نمود
نوری از میان اسنان دراقشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه
از آن نور منور شد و چندان امتداد یافت که جماعت عورات که در خانه
من بودند در شعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا
بوقت خواب فروغ آن نور باقی بود از همین عالم که سیاهی شب بود را به
آنحضرت سپید و روشن گشته چند معجزه در معارج النبوة مذکور است که بجهت
تطویل کلام درین شرح نوشته نشد و بس کسی که صاحب این معجزات و این قدرت
باشد از تن عقل است چون کرد تواند برآورد یعنی بعشق حقیقی که برکند و عقل که

چون تواند راه نمود

جست چو شرع او بخانه راز :: برقبای بقا طراز طراز ::

رخ او مهر تابان صادق بود :: زلفش اجر ده منافق بود ::

مهر تابنده کسی که راکه صادق بود در رخ بود که نور ایمان است مهر تابنده میکرد و آنکس
را که منافق بود در زلف او اجر ما میداد یعنی امید له میداد اما آن دلو سپیدان
همه بقدر حال از دو فیض می یافتند و این فاحشی از غایت کرم و خلق بود و

آمدن آنحضرت از نشاء عدم در مقام قرار گرفتن نور مقدس آنحضرت در
صلب آدم علی نبینا و علیه السلام چون نطفه آن مهتر را متضمن گشت نبینا و آدم
بین الماء والطین قدم مسبوق بر حضرت آدم محقق است پس مراد مصطفی احمد صلی
علیه و آله وسلم دان از نشاء یعنی راه عدم آمد از آدم نوزهی یعنی مزدگانه حوا است
و آدم چون او را الوهی پیش کشید جان او یعنی جان آدم ازین پیش کشیدن
نوری جام اصطفی چشید چه هرکس سلاطین پیشکشی میکشد خود را در میان
اقران و امثال بزرگ میگرداند و اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین نتیجه آنست مصطفی ادبیت و نبوت ظاهری اگر گفته شود
جان پیمبر جام اصطفی چشید هم درست و کجا الیق دارد

منبع صدق در دو ابرو داشت :: مدرج عشق در دو گیسو داشت

یعنی از مشاهده دو ابروی او که محل فیض و نور است طالبان منبع صدق
و از ملاحظه دو گیسوی او که مسلسل عشق است عاشقان مدرج عشق می یابند

عقل کل زو گرفته حکمت و رای :: سایه از آفتاب یا هر جای
پیش از آنکو نه اصل جود بود :: سینه چشم وا گشاده بر وجود بود ::

یعنی از بد خویی او اغماض عین میگرداند قومی انهم لا تعلمون میگفت و
بحسب ظاهر گشاده ابروی بود

شرع را دست عقل کی سنجد :: عشق در ظرف حرف کی گنجد ::
آنکه شب را سپید داند کرد :: از تن عقل بر نیارد گرد ::

یعنی آنکه ظلمت کفر را بنور اسلام مبدل تواند کرد با آنکه حقیقت

سیاهی شب را سپیدی روز از غایت قدرت تواند مبدل ساخت
چنانچه در معارج النبوة فی باب المعجزات الذاتیه و صلی الله علیه و آله وسلم
مذکورست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود
و در حجرهٔ من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درآمد باوی
اظهار ایمعنی نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم
بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول لب مبارک بگشاد و در روی زمین تبسم فرمود
نوری از میان اسنان و دندان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه
از آن نور منور شد و چندان امتداد یافت که جماعت عورات که در خانه
من بودند در شعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا
بوقت خواب فروغ آن نور باقی بود از همین عالم که سیاهی شب بنور ذاتی
آنحضرت سپید و روشن گشته چند معجزه در معارج النبوة مذکورست که بجهت
تطویل کلام درین شرح نوشته نشد پس کسی که صاحب این معجزات و این قدرت
باشد از وی عقل راست چون گردد نتواند برآورد یعنی بعشق حقیقی که برکنند و عقل
چون نتواند راد نمود

چیست جز شرح او بخانه راز :: بر قبای نظاره طراز ::

رخ او مهربان صادق بود :: زلفش اجرین ده منافق بود ::

مهر تابنده کسی که راکه صادق بود در رخ او که نور ایمانست مهربانی میکرد و آنکس
را که منافق بود در زلف او اجرین میداد یعنی امید و بیم داد از آن دو تو بیمداران
همه بقدر حال از فیض وی یافتند و این ثمالی از غایت کرم و خلق بود و

مطلب پردان

مصلحت رواج شرع و دین نه خلاف عبادالله باشد

شرع در نفس صلاح عالم بود :: خلق در خلقش وجود آدم بود ::

عرض او بنزد گردش عالم :: خواند دارد طفیل او آدم ::

باشد شریف سجدهٔ ملکوت :: هر شریف بد ز قوت دعوت ::

زان دل رند درد ناک صحیح :: دل پاره اش چون ناف مسیح ::

جمله یاران او ز دانش و علم :: کیمیا دوخته ز حکمت و حلم ::

نفس نامش نگاه دانش و رای :: از در غیب در تب قفل گشای ::

همه سادات دین از مرحوم :: همه نامحرمان از و محروم ::

رشد عقل سوی طبع از می :: داعی عقل سوی رشد از وی ::

چون محمد مگفتی ای درویش :: شو بر دیگ عقل دور اندیش ::

تا شراعقل هم زردی صواب (صلی الله علیه وسلم) :: بستن پای رند نکر در خواب ::

گو بدیت من ای محمد راست (صلی الله علیه وسلم) :: صحیح دمدست هر در مر و عطاست

محو کفر از سرای پردهٔ دین :: بد اطناب شرع تا بر دین ::

هم بسنا شده اند که از احمق :: هم رسیده بصاحب حق ::

آنکه را از غذای او نور است :: از غذی زمانه مهجور است ::

جان عاقل جهان بدد رید :: زانش هر جان خویش نگزید ::

خلق بنده خدای و چاکر او :: قبله شان او و قبله هر در او ::

هرکه با هدم بود دهر خوانش :: عقل او جوان گرفته بر جانش ::

طبع نه از دو محشر :: سالک نه از دو مشر ::

[illegible]

ادب هرگز چون گرفت شتاب :: نور تو زی گذار چون مهتاب ::

ملک دین را امین و نامور اوست :: تخت اشراف را نظام ور اوست ::

هر که از بهر ملک دنیا بخس :: پای بند هوا نبوده چو خس ::

از همه خلق دار همه اعتبار :: چشم بر دوخته چو باز شکار ::

از پی شرع در جهان خدای :: جان خاموش او زبان خدای ::

نه زبانی که گوش شنیدن باشد :: بل زبانی که گوش تن باشد ::

نطق در گوش عاریت باشد :: کاب تن جست گوهرت باشد ::

نیست باکی چو نازد این چیز :: لفظ شرکت را بر انگیزد ::

معنی کل که تن چو شد حاصل :: اندر و دلش چو جان همه شد دل ::

چون همه دل گرفت و شانه شد :: گوشش او هر رشته صافی شد ::

زدی او چون بقلب تن باشد :: رای او در عمل شنیدن باشد ::

خلاصه مضمون این چند بیت آنست که در جهان خدا یعنی عالم قدس از پی رواج شرع و احکام الهی جان خاموش پیغمبر صلوة الرحمن علیه زبان خداست یعنی بمقتضای ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جان او ترجمان کلام خداست و شبهی که از ینابیع الحکم زبان معجز بیان آنحضرت جاری میشود از منبع کلام نفسی حق است و ضمیر خاموش دانا دو خاموشی بجان مطهر او اشاره دانست که بعض از افاضه نطق و ادراک در ازل جان او در حالة اطلاق صاحب این حال بوده از بعض تعبیر فرموده در بیت دیگر میفرماید جان خاموش او که زبان خداست نه زبان مجازیست که گوش شنیدن باشد بل زبانیست که گوش تن باشد بحسب لفظ گوش تن کنایه از دنیا الخ

که چون آنرا

که چون آخر از الحمد برکنند شیر از این گوشند و در می دارند گوشتش با معنی مصطلح (و متعارف است)
گوش او هر شیر صافی است :. که در آخر این ابیات دارند رفع شد :.
هم بودن این مناسبت لفظیست و بحسب مفهوم و دانی زبان مبارک او از شیر صافی و جی
تشبیه زبان با گوش تن که مهوو پاک بی نقل و غذای لطیف سریع الهضم و دوای
شریف کثیر النفع است هر چند مناسبت باز از ظاهر معنی لفظ خشب مستفاد باید
لفظی در گوش عاریت باشد و اینکه زبان را گوش لنب دادن استعاره دور است
و خالی از تکلیف نیست و ازین قلب او را که مثبت آنست مراد میدارند که کنایه
از کلام نفسی است و میگویند :. مثبت پاک چون زدین چیزد :.
لفظ شرک را ابر انگیزد :. و فی الواقع اگر ازین مثبت مراد داشته آنرا کنایه
کلام نفسی قرار داده شود و جان هاگوش پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم زبان
خدا که (ترجمان) آن کلام است گفته شاید رفع مثبت پاک موجب احتیاط لفظ شرک
نگردد و بعض گل که هاگوشی را امانت دار است هر گاه از تن یا مطولی که
بحسب قلب مذکور شد حاصل گشت و درون تن چه که عبارت از زبان منصف بصفات
صدر است مانند جان همه دل گشت و گل را اگر بکاف فارسی مفهوم خوانده شود
هم وجهی دارد و هر گاه اندرون او را همه دل گرفت که اشرف از جان است
و شافی شد گوش و یعنی زبان که بگوشش تشبیه یافته بود بنا بر وجوه مذکوره هر
شیر صافی شد و که عبارت از لطف وجهی باشد و هر گاه زدی از صلی الله علیه و سلم
یعنی وجه همت او بقلب تن باشد که مثبت است تا معنی نقد لیس که مذکور گشت
و هر چه از کلام نفسی اقتباس نماید بی شک فی است بیقین رای او در عمل مبین

دشوار خواهد بود و چون این چند بیت در غایت اغلاق است و مطلبی که حضرت حکیم
در طی آن میخواهند ادا کنند در نهایت علو هر چند در انفتاح کوشیده شود اصل مطلب
که در غایت علو باشد بدست نتوان آورد غایتش بنابر مزید ایضاح و سهوله استفاده
طالبان مختصر نزد ملخص همان مضمون که مصدر انداز در خور شان ابیات معلی بنا
بار معلق کوشیده شد و بطریق تکرار سخن بر می باید

هر ملولان این مکرر کردن است :: نزد من عمر مکرر بردن است

حضرت حکیم درین ابیات پنج مقدمه مذکور ساخته اند جهان خدا که عبارت از عالم
قدس باشد و جان خاموش که جان آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم در حالت اطلاق
پیش از اضافت ادراک و نطق دو امر از زبان خدا گفته آمد که ترجمان کلام رب الجلیل باشد
و در آن انشاد ناچار باید این کلام بکلام نفسی معبر شود و باز فرمود تا آنکه این زبان
گوشنشین است بل گوش نشین و مناسبت لفظ گوشنشین در مصدر خنده یا شدت و نشین را
نقلب آن کیفیت باشد نیز بوده آمده و اطلاق لفظ صنعت بذات حق سبحانه و تعالی
نیامده و درست صنعت باید نسبت را بکلام نفسی نا دیل کرده میشود که اگر صنعت را
با نظر بتغیر کرده نشود و این بیت باک متصف با بعضی از میان بر خیزد و موجب ایهام
نقطه شرک نبگردد و ابیات باید نوید ابهضی است و اگر صنعت را بمعنی تعقل دل
تمهد حق که بحقیقت تعقل دل گویند و از جهتی نور محمدی ظاهر داده شود و هم کن لیتی دارد
و کل لکمات مکسور نار سی نیز است حاصل معنی این ابیات بوجوه مختلفه همین است سخن نیز

اگر خوان به از مین کهف کو بار دکوران

جان کل بر بیشود لفعود :: خوان دل نشر نیشود بصعود

مسطور ماند

سبز ماند جان کل یعنی روح جوانی بر دو ضعیف میشود و ظهور که عبارت از دهر ماندن است بالفعل در طاعت و عبادت و فوات دل بمعبود یعنی توجه کلی و ترقی درجات نیز میشود و بدرجه کمال ظاهر میگردد والله اعلم بالصواب

بازگشتم بنعت سید قاب :. بر گرفتم زر زری عذر نقاب :.

تو از و همچو شیر در بیشه :. من از و همچو دل در اندیشه :.

دل در اندیشه روشن و عالیست :. بیشه دین ز شیر شیر خالیست :.

فکرت اندر صنایع صمدی :. در نبوت و بدایع احدی :.

گرچه در خلق و صف شکل کو ساله است :. به ز تکرار ذکر صد ساله است :.

یعنی در صنایع صمدی و در بدایع احدی که موضوع در نبوت یعنی در صنایع تفکر نمودن در اعتبار از عالم خلق شکل کو ساله خام دلی اعتبار است هر چه در تفکر و تعقل کسی در آید مافوق آنست با وجود نقص تفکر انبیا الا واحد و تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة از تکرار ذکر صد ساله بهتر است اگر نسخه همین طور باشد معنی این دو بیت هر چه غیر خدا از ین تنگ گردد شود از همان عالم خلق شکل کو ساله خام دلی اعتبار خواهد بود و اگر در مصرع ثانی بیت اول بجای نسخه نبوت باشد معنی چنین تواند بود که فکرت در صنایع صمدی و نبوت و بدایع احدی اگرچه آن تفکر در خلق صورت کو ساله که او درین مخلوقات بوده باشد بهتر از تکرار ذکر صد ساله است والله اعلم بالصواب

آفرینش فرمان رواد ملک :. عصمتش پاسبان نشاد ملک :.

دست کرد جهان بر آورده :. هر چه جز خلق همه بدر کرده :.

منبع رعب درود باز و داشت :. منهج صدق در ورود اهر و داشت

هر که بگرفت پای آن بحر :: هرگز از دل نباید اندر سر ::

چو سوی راه هجو دی بود :: نفس خود آب روی خود شود ::

مرد زن خوار چه جهان نهفت :: بند دو دید و بازگشت و بگفت ::

نه چنان رو که شیر در بیشه :: انچنان رو که در دل اندیشه ::

در بیعت دار رسالت علیه السلام

ای خدای آمده بر حاجت :: بر رسالت پیمبر و برات ::

همچو دحی نخست دلی کلاهی تاج :: لشکرش رعب و مرکبش معراج ::

صورت و ظل او مؤکد حلم :: خرد و جان او مؤید علم ::

شده جبریل در موافقتش :: بدوی صورت از مرافقتش ::

بدوی صورت شدن جبرئیل علیه السلام در موافقت و مرافقت حضرت پیمبر صلی
الله علیه و آله و سلم با از راه فصاحت تواند بود که انحضرت افصح کائنات بودند
و فصاحت بدوی از لیست معروف باز راه تا دانی که لازمه بادیه نشینان
و صحرائیانست و خود را در خدمت صاحب علم لدنی نادان و نمودن کمال دانائی
و نشان موافقت و حقیقه هم مؤید همین طور بود چه جبرئیل رسول بین خود و رب
شک مرسل الیه از رسول اعلم می باشد خصوص در بین ما و دیا موافقت محض
صحبت و محبت باشد که بصورت بدوی خود را ظاهر می ساخته نه بنوع
دیگر تا باعث مزید الفت شود بیت احمد چو گشت مونس او :: همین رنگ آمدی جو اعرا:
در روضة الواعظین ملا حسین واعظ مطور در آمده که دحیه الکلبی از صاحب جمالان
عرب بوده و انکار خانه و هین اشتهر من احسن صبغة الوان الوان بر صفحه جمال

او نگاشته

روی نگاشته بودند و چون صاحب قبیله و عشایر در دوام بود و پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم میخواستند که ایشان چون زیبا بعذاب و عقوبت مبتلا گردد بسیار مایل ایمان
آوردن او بودند در مناجات بعضی اوقات بر زبان مبارک چنین جاری میگشت
که اللهم ارزق دحیة الکلبی الاسلام تا آنکه روزی خواجه کاینات علیه الصلوة
نماز بامداد را گزارده پشت بمحراب بر جای نماز نشسته بود که جبرئیل بصورت اعرابی
در رسید و گفت حق تعالی سلام میرسانند و میفرمایند از ما سلام دحیة الکلبی را درخواست
میکردی اینک دحیه بخدمت میرسد پیغمبر علیه السلام متعجب شدند بعد از لحظه
دحیه آمد و ایمان آورد و در این بیت اشاره باین قصه است و چون بعضی اوقات
جبرئیل علیه السلام بصورت دحیة الکلبی متمثل شده در اثنای نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم ظاهر میشد رکز بیش رو آمدن جبرئیل را مانند اعرابی در حالت محرابی گشتن
پشت مبارک باین معنی گفته شود هم وجهی دارد

که نمودی چو شرقی از غربی :: رای او روی دحیة الکلبی ::

ضمیر او درین بیت میتواند بود که بجانب جبرئیل علیه السلام راجع باشد و میتواند
بود که بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صورت اول معنی چنین خواهد بود
که رای جبرئیل می‌نمود مانند شرقی از غربی یعنی روشنی از جانب مغرب که با آفتاب
که از مغرب طلوع می‌نماید یا شخص شرقی که از غربا ممتاز باشد روی دحیة الکلبی را
خلاصه سخن آنکه جبرئیل گاه صورت بدوی ظاهر میشد و گاه بصورت دحیة الکلبی خود را
می‌نمود و اگر ضمیر او بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راجع ساخته شود معنی چنین خواهد بود
که گاه رای پیغمبر که او صفه جبرئیل بصورت دحیة الکلبی مدرک او میشد مانند آنکه

شرعی از عیب ممتاز باشد روی او را اظهار می‌نمود که مفهوم عالمیان می‌شد که این
نه وجه الکلبی است بل جبرئیل است که بصورت او متمثل شده فان الامور القدسیه
تدرک اولا بالقلب ثم تنتقل منه الی البصر کذا فی البغدادی

از کار جهان بعث سر بر کرد :: دامن شرع پر ز گوهر کرد ::
کرد پیشش نثار در محشر :: هشت حمال عرش هفت اختر ::

اشاره به این آیتست که در سیپاره تبارک در سوره الحاقه واقع شده وانشقت
السماء فهی یومئذ واهیة یعنی بشکافند آسمان از طرف مجره پس آسمان در آن روز سست
وضعیف بود پس از قوت و استواری و فرشتگان بر کناره‌های آسمان باشند تا
امر خدای در رسد و فرود آیند و بر دارند عرش پروردگار ترا بر زبر ملایکه
بر اطراف آسمانند آنروز هشت ملک و امروز حاملان عرش چهار اند و در معالم
آورده که در حال هر روز حمله عرش چهار باشند بر صورت بز کوهی از سمهای ایشان
تا زانوها مقدار بود که از آسمانی تا آسمانی و گفته اند هشت صف از ملایکه مرادند
که اینها مرادند از آن خدای

ز حلقش کرد زهره پای نثار :: همت و ذهن و حفظ و فکر و وقار ::
مشتری جانش را سپرده عطا :: صدق و عدل و صلاح و دین و وفا
داده مریخش از برای ظفر :: مجد و اقدام و عزم و زور و ظفر ::
شمس پیشش کشیده مهر جمال :: رفعت و قدرت و بهاء و جلال ::
زهره هم بروی نثار کرد از پی زر :: زینت و خلق و ذوق و ظرف و سرور
هر دو پیشش عطارد از معلوم :: فطنت و حکم و رای و نطق و علوم ::

زده هم بروی

کرده بردن نثار جرم قمر :: سرعت ولنزد لطف وزینت روز
آمده با هزار عشوه و مراد :: بر سر چار سوی کون و فساد ::
در جهان خدای ذد دیده :: ماه نو دین بروی او دیده ::
لاجرم در جهان کون تکمیش :: شده بیتاب از جمال او شکنش ::

اگر در جهت اول آینده بر سر چار سوی کون و فساد مذکور شد جهان خدا را عالم قدس تعبیر کرده شود هم با محمّل صحت علی ای الیقین گرچه در این بیت قائل می تواند بود که ماه نو باشد و می تواند بود که دین را فاعل رویت قرار داده شود حاصل معنی آنکه در جهان خدای دین ماه نو در دیده چنانچه رسم عروس‌ها است از روی حیا در روبت داماد با آزغایت شوق با چهره مبارکی ماه که قاعده متعارف اهل روزگار است بروی او دیده و چشم بر روی او وا کرد لاجرم از این رویت در جهان آرزوهی از جمال با کمال او شکن که بمعنی شکست است در شکسته یعنی از مرتبه نقصان و اندراس ارکان که در زمان جاهلیت هم رسانیده بود بکمال رسیده و اگر بگوئیم ماه نو دین بروی منور او دیده در آن صورت معنی چنین خواهد بود که شکستی که او در حالت ملالی و بهم رسانیده بود از رویت جمال با انفعال او صلی الله علیه و آله وسلم بکمال بدر رسیده

هر کرفته لغضلها یاران :: کمله از تبارک و فاداران ::
همه در دور طرب طلب کرده :: بس نماز اعتنان ادب کرده ::
بود یاران او ز روم و حبش :: با حبیب و ملال عنبینش خوش ::
بوده اصحاب صفه باز الشنی :: همچو ابرو که عضو بار الشنی ::

[1] بیرون آوردن اوضاع و ارکان از حال صلاح و تغییر … کرده شود

جان فدی کرده بهر پیران را :. اید فوجی بگفته نادان را :.

در فنا راهی بره شد داو :. زانکه گشته تا همه شد داو :.

یعنی در فنای انانیت و هستی عارفی که چو کودک زخت لا انفاس بپادنب در ان باب واقف شد راهی بره امت شد و همه را ابراه فنا که در حقیقت عین نجاست تدارک نمود دنا کو هم در فنا یعنی در عین فنا ذاتی خود که عبارت از عدم شعور بما سوی است راهی بره امت شد و متوجه تکمیل و ارشاد خلق گشته و اگر از فنا معقوله فنا مست مراد داشته گفته شود که در مقدمه فنایست که مصداق کل شئ هالک الا وجهه است و محل تفرقه و حادثه کلا است راهی و کفاهیان بره شد و از حول فنایست هم وجهی دارد و از همه گشته یعنی از همه خلق و انچه ما سوی است معرض گشته تا همه حق شد و با صفت کلیت هم سا باید که خلق را بمنزله اعضا و جوارح خود داشته و خود کل شد و برین تقدیر ضمیر او راجع به پیغمبر خواهد بود صلی الله علیه واله وسلم یا از ان طرف پیغمبر هم که تا همه حق شد از همه گشته هم وجهی ده دارد و این را هم میتوان گفت که اگر همه خلق شد یعنی بمقتضی ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بشفیع و مهربان همه گشته تا همه ارشد شد

و ان چهاری که بهترین خوان بودند :. مغز دل دیده کان و جان بودند :.

هر یکی زان چهار چون مردان :. اندرین ساحت و درین میدان :.

مغز را صدق داده دل را عدل :. دیده را شرم داده جان را بذل :.

دل و چشمش زداد نف و نف :. خلق و خلقش پر از عز و شرف :.

نیک را بد نکرده هرگز خود :. وانچه بد را از و نباید و بد :.

نفس شرک و دوستان در لست :. نفس جان و دشمنان بشکست :.

نفس اماره [illegible]

ال نفس

این نفس با صفا چو در هم شد :. آن قفس مبرم جهنم شد :.

لطف در مهر بی‌نشانی او :. طوفداران پادشاهی او :.

طوفداران آتش از دوبه دبی :. متمسک بعروة الوثقی :.

جمله یاران آتش جان فدای کرده :. لطف او روز و شب پنهانی کرده :.

جا داده همرکاب علیین :. دین او همعنان یوم الدین :.

در احد با احد یکی بوده :. در جهاد یاران اندکی بوده :.

احد توی دران میان گفته :. در کنار رشن عقیق ناسفته :.

گوهرانه زخم سنگ بد ردزدی :. یافت از ساز جان او سوزی :.

لب و دندان او پر از خون شد :. اشک چشمش چو موج جیحون شد :.

زد چو شد آب از فرزدان تا آتش :. جان جبرئیل نیز از دل خویش :.

زانکه صد بد تصرف از درگاه :. از بی تیغ آن سپهر سیاه :.

توده گاوان پراو چو شده :. نخ هر یاب جو بحر موج شده :.

که فکندیم سرور از پای :. سرو بستان روز بشرع آرای

شلیه افکند خره درمیدان :. همچو صفناد زان جو اشتر دان :.

خواجه ابلیس توده زان برکوه :. کامت فتحی بزرگ وکار شکوه :. +

گفته شد لفظ امید و آمل :. ردی یاران به بنت کنته بدل

بند بند و نهاد در سر کوه :. کافران پیش او گروه گروه :.

با تنگ میکر وکین نه از عدد رست پیکان از بن کمان کعبه به در رست :.

دست احد بریده سنگ ره است سرخوبه آتش ربوده جان بسته

تا بود آن امام عالم تاب :: مهر روی از جلالش به نقاب

که بدید نقش اسعار و نهان :: دید اسعد و شبیه سلمان ::

باز بود مذهب راغب :: هم دو بو جهل و عتبه و شیبه ::

زان همه کور دلی بصر ماند اند :: کاه بند زین راه مختصر ماند اند ::

گرد بر روی کشتگان نیاز :: در دروازهٔ قیامت باز ::

از درود و بر دان بلطف و بیان :: شه بر دلو ده درجهٔ جان ::

بوده در بند که بخاطر درا ای :: سر دگر راد جو یار خدای ::

چشم دین روشن از لقایش بود :: نور خورشید از آن لقایش بود ::

ای دل چون رهبر سر یقین :: دین مردان گرد در نکاب و نگین

نکاف و نکاذ با اول مفتوح چند دارد اول زمین نشیب را گویند که در و :: آب باران بند دو حاجی بماند دوم جنگ و خصومت باشد سوم نام رودخانه است از ولایت گنجه چهارم پرده است از موسیقی که آنرا پرده نکاد گویند پنجم بمعنی پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله بران نصب کرده باشند و آنرا بر دهن خشت گذاشته گلاب و شراب و امثال آن بر بر مدنکین که اول و کاف فارسی نام پادشاه و پهلوان قدیم است و بفتح حوض خود اینجا بمعنی حوض خود تواند بود در این صورت معنی چنین خواهد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عوض خون که در زمان جاهلیت از خصومت جاهلان جاری بود در این محال که مذکور شد از بهر سر یقین دین روان کرد و در نسخهٔ دیگر نکاد بهمین طرز در آمده در این صورت اشاره خواهد بود بآیه ام انا خیر من هذا الذی هو مهین و لا یکاد یبین که بکسره و حرف در

خود البته برود واقع شده گفت فرعون بلکه من بهترم ازین کسی که در ملک
من او خوار و بیمقدار است یعنی موسی نمیتواند که روشن گرداند سخن را و بیان مفهوم
کند چه در زبان او لکنتی هست این ملعون دروغ گفت چه حق سبحانه بدعای و
واحلل عقدة من لسانی آن گره از زبان او برداشته بود اما بر قوم پوشید چه مردم
بعد از رسالت او را آن گره دیده و دانسته بودند پس یعنی هست آن مانند
که عرب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را یتیم و امی خوار گرفته تعجب داشتند که آنحضرت
چون استعداد ابلاغ رسالت تواند داشت و چگونه با این چنین امر عظیم تواند
چنانچه فرعون در حق موسی علیه السلام این کمان میکرد در بیت مادر بیتی که درین
بیت واقع شده اقتباس است از دو کلام و بیتی که تفسیرش در صدر مذکور
شد حاصل معنی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عوض خون از برای سر یقین
نزد جمعی که از روی انکار لا یکاد و یبین میگفتند اندر دین روان کرد

ماه بوران سپهر فرخنده :: که جو زاز روی او زند خنده ::
خنده که نه زمین خون باشد :: خون همه جامه محتشم باشد ::
گرد از بهر طفل مهر مالان :: دایه طبع را سیه پستان :: بی نفس
وز خود سوی جان زبرک و عمر :: مرگ را دو دست روی کرده عمر ::
چون در رحمت بهار لطف قدم :: آتش و نار کینش برده بهم ::
شمع بود آن سمان درخشنده :: از درون سوز و از برون خنده

فی منقبة حسن خلق صلوات الله علیه

منبر لبیان باغ ای خوشخوی :: در ترنم مبارک رصدگوی ::

هر زمان حکم چون سلیمان زند :: هر زمین نان جو خندگان خورده ::

نان جو خورده همی مشغول ان :: بر کشیده رخصتم بارگران ::

خلق او خلق ما نی بدگراست :: بود ما از زدع جرم خورست ::

گنج همسایه بد دل باکشی :: رنج همسایه بود بر خاکشی ::

صد هزار آواز وشنید وی :: نه الف بوده در میان و نه بی ::

جبرئیل آمده رسیده در برش :: بوده سوگند صعب حق بر سرش ::

جوار وکس نه بدید در بشری :: در طلب گریه هند خنده گری ::

خلق او زنبران سر ابر ده :: از خفا خورده ز خفا کرده ::

سالها در جوع با بند ... :: ناگوار بنده خورد حالش همی ::

گاه سنگی داشت با خود از دل خود :: زان لشکرایج ناگوارش بد ::

خود کسی را که آن زبان دارد :: ناگوار بندکی زبان دارد ::

جون زبان از زبان خلق ببست :: رفت دیر فوق فرش عرش نشست

قامتش جون هم رکوع آورد :: عرش در پیش او خشوع آورد ::

بنشسته دین جو بنشسته :: کرکوه قاف بکسسته ::

بهره دادی وجود را انعام :: زان لب و دید با لبت سلام ::

بود هرگز همیشه صحرا لبش :: آتش عشق لم بتر آبش ::

جون دم از حضرت سجود زدی :: آتش اندر همه وجود زدی ::

خود جهان جمله طفیلش بود :: انس و جن کمترین طفیلش بود ::

مادر از انس حشرف سینه غر ده :: بهشتش از انس گوئ بند بر د ::

برهم اندر کش